

نقشه های شوم قریش

نقش بر آب شد

در شماره پیش گفتار ما درباره مسافرت مسلمانان بخاک حبشه باینجا منتهی گشت ، که دو نماینده وززیده و کار آزموده با تعالیم لازمه ، از ناحیه سران قریش ، وهسپار خاک حبشه شدند ، تا با جلب رضایت وزیران شاهنشاه دادگر آن کشور را ، نسبت به مسلمانان مهاجر ، نگران سازند ، و اזהر طریقی ممکن باشد ، حکم اخراج و طرد آنها از این محیط آرام صادر گردد ، بار دگر زیر چنگال بیرحم ، گروهی مانند « ابو جهل » و « ابوسفیان » و . . . قرار گیرند .

سران قریش بنمایندگان خود دستور داده بودند که قبلا وزیران را به بینید ؛ و تحف و هدایای به آنها بدهید ، و باین وسیله نظر آنها را جلب نمایند .

وزیران آزمند ؛ هنگامیکه مشغول انجام دادن وظایف خود بودند ؛ بانمایندگان قریش روبرو شدند ، و نمایندگان پس از تقدیم هدایای مخصوص بآنها چنین گفتند :

« گروهی از جوانان تازه به دوران رسیده مادست از روش نیاکان خود برداشته اند و آئینی که برخلاف آئین ما و شماست اختراع نموده اند ؛ و اکنون در کشور شماها بسر میبرند ، سران و اشراف قریش ، جدا از پیشگاه پادشاه حبشه تقاضا دارند که هر چه زودتر دستور اخراج و طرد آنها را صادر نمایند ، و ضمناً خواهش میکنیم ، که در شرفیابی ملوکانه هیئت وزیران با ما مساعدت نمایند .

و از آنجا که از عیوب ، و وضع آنها ما بهتر آگاهیم بسیار مناسب است که اصلا در

این باره با آنها گفتگو نشود، و رئیس مملکت با آنها نیز روبرو نگردد؛

اطرافیان آزمند و نزدیک بین، از هر نظر قول مساعد دادند، فردای آنروز، بدربار شاه «حبشه» باریافتند، و پس از عرض ادب، و تقدیم هدایا، پیام «قریش» باجمله های زیر رساندند.

شاهنشاهها، گروهی از جوانان تازه بدوران رسیده و سبک مزما، دست از رویشان برآوردند و اسلاف خود کشیده، و به نثر آئین دیگری اقدام نموده اند؛ که نه با آئین، رسمی کشور «حبشه» تطبیق میکند، و نه با آئین پدران و اجداد خود، این گروه، اخیراً باین کشور پناهنده شده اند، و از آزادی این مملکت سوء استفاده میکنند، بزرگان قوم آنها، جداً از پیشگاه ملوکانه درخواست مینمایند، که حکم اخراج آنها را صادر فرمائید، تا بکشور خود بازگشت کنند

همین که سخنان نمایندگان قریش باین نقطه منتهی گشت، صدای وزیران که در حاشیه سریر سلطنتی نشسته بودند، بلند شد، و همگی به حمایت از نمایندگان قیام نموده، و گفتار آنها را تصدیق نمودند، ولی شاه دانا و دادگر «حبشه» درحالیکه آثار غضب و خشم درجبین و عروق او نمایان بود، باحاشیه نشینان خود مخالفت نمود و گفت: «هرگز اینکار عملی نیست، من گروهی را که بخاک و کشورم پناهنده شده اند، بدون تحقیق بدست این دونفر نیسیپارم، بایست از وضع و حال این پناهندگان تحقیق شود، و پس از بررسی کامل؛ هرگاه گفتار این دونماینده دربارۀ آنها صحیح و راست باشد در اینصورت آنها را بکشور خودشان باز میگردانم، و اگر سخنان آنان درحق این گروه واقعیت نداشته باشد، هرگز نظر خود را از آنها برنمیدارم و بیش از پیش؛ آنها را کمک نمیکنم» سپس مأمور مخصوص دربار، بدنبال مسلمانان مهاجر رفت و بدون کوچکترین اطلاع قبلی، آنها را بدربار احضار نمود؛ جعفر بن ابیطالب، سخنگوی جمعیت معرفی گردید، برخی از مسلمانان دلواپس بودند که در این باره سخنگوی جمعیت با شاه نصرانی حبشه چه رقم سخن بگوید؛ برای رفع هر گونه نگرانی، جعفر بن ابیطالب گفت: من آنچه را از راهنما و پیامبر خود شنیده ام بدون کم و زیاد خواهم گفت.

زمانمدار حبشه رو به جعفر کرده و گفت چرا از آئین نیاکان خود دست برداشتید، و با آئین جدیدی که نه باین ماطبیق میکند، و نه با کیش پدران خود، گرویدید؟ جعفر بن ابیطالب، چنین پاسخ داد: شاهنشاهها ما گروهی بودیم؛ نادان و بت پرست،

از مردار اجتناب نمی‌کردیم ، همواره بگرد کارهای زشت ، می‌گردیدیم ؛ همسایه پیش‌ما احترام نداشت ؛ ضعیف و افتاده محکوم زورمندان بودیم ، باخوشاوندان خود ؛ بستیزه و جنگ برمی‌خواستیم . . . روزگاری بدین منوال بودیم ، تا اینکه بکنفر از میان ما که سابقه درخشانی در پاکی و درستکاری داشت ، برخاست و بدستور خدا ، ما را بتوحید و یکتاپرستی دعوت نمود ؛ و ستایش بتان را نکوهیده شمرد ، و دستور داد دررد امانت بکشیم ، و از ناپاکیها اجتناب ورزیم ، و با خوشاوندان و همسایگان خوشرفتاری نماییم و از خونریزی و زنا کردن ، و شهادت دروغی ، و نقله کردن اموال یتیمان و نسبت دادن زنان بکارهای زشت ؛ دورباشیم .

شاهنشاه ! بدستور داد . نماز بخوانیم ، روزه بگیریم ، مالیات ثروت خود را بپردازیم ، ما باو ایمان آورده بستایش و پرستش خدای یگانه نهضت نمودیم ، و آنچه را حرام شمرده بود حرام شمرده ، و حلالهای او را حلال دانستیم ، و ای قوم ما در برابر ماقیام ناجوانمردانه نمودند ، و روز و شب ما را شکنجه دادند ، که ما از آیین خود دست برداریم باردگر سنگها و کلها را بپرستیم ، گردنهای زشتیها برویم ، ولی مامدتها در برابر آنها مقاومت نمودیم ، تا آنکه تاب و توانائی ما تمام شد برای حفظ آئین خود ؛ دست از مال و زندگی شسته ؛ بظاک حبشه پناه آوردیم آوازه دادگری شاهنشاه ، بسان آهن ربا ما را بسوی خود کشانید ، و اکنون نیز به دادگری او اعتماد کامل داریم . !

بیان شیرین و سخنان دلنشین «جعفر» بقدری مؤثر افتاده بود ، که شاه درحالی که اشک درچشمان او حلقه زده بود ، باردگر از او پرسید ؛ قدری از کتاب آسمانی پیامبر خود بخوان ، جعفر آیاتی چند از سوره «مریم» را خواند ، جعفر بخواندن آیات این سوره ادامه داده و نظر اسلام را درباره پاکدامنی مریم ، و موقعیت عیسی روشن ساخت ، هنوز آیات سوره بآخر نرسیده بود ، که صدای گریه شاه ، و اسقف‌ها بلند شد ؛ و قطرات اشک ، محاسن و کتابها را که در برابر آنها باز بود ؛ تر نمود ؛

سپس مدتی سکوت مجلس را فرا گرفته بود ؛ زمزمه‌ها خوابید ، شاهنشاه بسخن درآمد و گفت : ان هذا وما جاء به عیسی لیخرج عن مشکاة واحدة : «گفتار پیامبر اینها و آنچه را که عیسی آورده است از یک منبع نورس چشمه میگیرند» بروید ، و من هر گز اینها را بشما نخواهم تسلیم نمود .

این مجلس برخلاف آنچه و ذیران ، و نمایندگان قریش تصور میکردند ، علیه آنها

تمام شد و روزنه امیدی باقی نماند .

عمر وعاص که يك فرد سیاسی و حيله گر بود شب بادوست خود ؛ عبدالله بن زبینه بگفتگو پرداخت ، و با او چنین گفت : فردا ما باست از طریق دیگر وارد شویم ، و شاید این طریق بقیمت جان مهاجرین تمام گردد ، من فردا بشاهنشاه میگویم که رئیس این مهاجرین عقابده مخصوصی در باره عیسی دارد ، که هرگز نامیانی و اساس نصرانیت سازگار نیست ، «عبدالله» او را از اینکار بازداشت ، و گفت در میان این افراد ، کسانی هستند که با ما خویشی دارند ، ولی سخن او در این باره مؤثر نیافتاد ، باردگر ؛ فردای آنروز بدربار شاه با همدستی وزیران بار یافتند ، این بار بعنوان دلسوزی و حمایت از آئین رسمی کشور «حیسه» از عقاید مسلمانان در باره حضرت مسیح انتقاد کردند ، و گفتند : شاهنشاه ؛ این گروه در باره عیسی عقاید مخصوصی دارند ، که هرگز با اصول و عقاید جهان مسیحیت سازگار نیست و وجود چنین افراد برای آئین رسمی کشور خطرناک است و شما ممکن است حضوراً از آنان بازجویی بعمل آورید .

زاممدار باهوش حیسه این بار نیز از در تحقیق و بررسی وارد شد ، و امر کرد ، هیئت مهاجرین را احضار کنند ، مسلمانان با خود در علت احضار مجدد ، فکر میکردند گویا با آنها الهام شده بود ، که غرض از احضار ، سؤال از عقیده مسلمین در باره پیشوای مسیحیان خواهد بود ؛ این دفعه نیز ؛ جعفر ، سخنگوی جمعیت معرفی گردید ، و قبلاً بدوستان خود ؛ قول داده بود ، که آنچه از رسول خدا (ص) در این باره شنیده است ، خواهد گفت .

«نجاشی» روبه نماینده جمعیت مهاجرین نمود ، و گفت در باره « مسیح » عقیده شما چیست ؛ وی پاسخ داد ؛ عقیده ما در باره حضرت مسیح همانست که پیامبر ما خبر داده است : هو عبد الله ورسوله وروحه وکلمته الفهاها الی مریم البتول العذراء : وی بنده و پیامبر خدا بود ؛ ؛ روح و کلمه ای از ناحیه او بود ؛ که به مریم عطا نمود . شاه حیسه ، از گفتار جعفر کاملاً خوشوقت گردید ، و گفت بخدا سوگند ، عیسی را بیش از این مقامی نبود ، ، ولی وزیران و اطرافیان منعرف ، گفتار شاه را نه پسندیدند ، و اوعلی رغم انکار آنها ؛ عقاید مسلمانان را تعسین نمود ، و آزادی کامل با آنها داد ؛ و هدایای قریش را جلو آنها ریخت و گفت خدا موقع دادن این قدرت از من رشوه نگرفته است لذا من او را نیست من نیز از این طریق ارتزاق کنم !